

من شعر را مسلمان می دانم

گفتگو گو با سیدحسین مهدوی (م. مؤید)

سلام و بی هیچ تمهید و دیباچه: آقای مؤید کی زاده شدید؟
بسم الله الرحمن الرحيم. هفتم تیرماه هزار و سیصد و بیست و دو.

کجا؟

نجف اشرف

نجف اشرف؟

دوستی دوست، پدر را به آن جا کشاند. پدر ایرانی و روحانی بود و مادر از ستمبارگی جهان و سیاه پوش همیشه. او هم ایرانی. و پدر ربانی بود. علم و اجتهادش را آیات بزرگ گواه بودند و اجازه اجتهاد از آقا سیدابوالحسن اصفهانی، آیت الله نائینی، آقا ضیاءالدین عراقی، آقا شیخ شعبان دیوشلی، آقا جمال الدین گلپایگانی و... داشت و استاد پدر نیز آقا شیخ مرتضی طالقانی بود و پدر راه مرجع شدن را برنگزید و می گریخت و راهی دیگر را و سلوکی



شماره ۵۷
خرداد ۱۳۸۷

پدر راه مرجع شدن را برنگزید و می گریخت و راهی دیگر را و سلوکی داشت. هر چند آسان با همگان بود و امام (ره) که به نجف دور داشتند بر پدر وارد شدند و پدر ایشان را در بر گرفت



عکس: محمد حسن عینی

آموزش شعر هم می داد؟

«کاری به کار چیزهای دیگر نداشته باش. حرف هایش به کنار، سلاست گفتارش را بگیر.» ایرج میرزا را می گفت پدر / و به همین سان / نشریات ایرانی به وفور می رسیدند / آن گاه نیما دریافت شد. فرزندان ناخلفش که از فرزندان خلفش خلف تر بودند / و آن جا هم نازک الملانکه بود و نزار قبانی و شعر ترجمه. شعر متعال ترجمه / به ایران که رسیدم می دانستم سرایش دارم / شاملو، فروغ به بسیاری، و رویایی و احمدی به شدت حضور یافتند و من این شدم که نیست. اما هم چنان نشان طعم گندم دامن مرا گرفته است و من هم چنان دچار می توانم: من و شعر و مسلمانی!

پیوست این من و این شعر و این مسلمانی از چیست / کیست؟

من یک مشخصاتی دارد. مسلمانی هم مشخصاتی دارد. این دو با هم داد و ستد دارند. به جایی می رسند و تبدیل می شوند به چیزی واحد. اگر در لایه های رویی و دور مفارقاتی از خود نشان می دهند، بی گمان در لایه های درونی با هم عجین شده و یکی شده، به هستی واحدشان ادامه می دهند. همین طور شعر به عنوان شخصیتی مستقل از شاعر، با شاعر داد و ستد دارد. زمانی که این شاعر در درون خودش با مسلمانی واحد باشد، بی گمان باید شعرش تاویل مسلمانی داشته باشد.

به نظر شما این شعر ذاتا می تواند با مدرنیسم هم وحدت داشته باشد؟ شعر مسلمان می تواند با جهان مدرن هماهنگی داشته باشد؟

اگر راستایی (من این واژه را به جای «بر حق» به کار می برم) وجود نداشت، آن داد و ستد اولیه که از آن گفتیم رخ نمی داد. برای هر شاعری با

دیگر را دوست تر داشت. هر چند آسان با همگان بود و امام (ره) که به نجف دور داشته شدند (آقایان ندانسته بودند که فرمان خدا را به انجام می رسانند، تا نزدیکش بدارد) بر پدر وارد شدند و پدر ایشان را در بر گرفت. هر چند بود در نجف اشرف - باز پیش تر گفتم - سایه اولی بودن آن سایه / بام سبب بود که آن جا که در آن زاده شدم و یک بار «در زندگی نوشتیم»، نوشتیم: زادگاهم گاهوارهای هارمونیک از تاپش و آوا و آوا نوشت بود.

جایگاه پدر برای تو و اغوش؟

کتابخانه پدر، مهد کودکی ام بود. نواخت چشم بود. موسیقی خوابگاه هم در سکوت نیمه شبان ترینیم های محرمانه بود. باز هم گفته بودم / پدر، نیایش می کرد / گاهی از متن هموار و آبی ترینیم ها، در با باری از صدای کلام و چرخش فروچکان اشک برمی آمد و چنان بالا می گرفت که صدای فروچکان آن را می شنیدم / باز هم گفته بودم: تا سیکل اول دبیرستان آن جا بودم / ایرانیان دبستان و دبیرستانی به نام «علوی ایرانیان» داشتند و من از آن جا داد و ستد کلمات را آغاز کردم / و همین نام «علوی ایرانیان» کار خودش را کرد / پس آن گاه به ایران آمدم. به لاهیجان و تاکنون در آن به سر می برم مگر یازده سال که این جا آن جا بودم به مأموریت اداری یا تحصیل دانشگاهی که در اصفهان سپری شد.

شعر از کجا آغاز شد؟

از آن جا. از بام سبب. شگرف، شگفتی واژه گلنار و کمی ماه، آغاز شد / در صحن حرم امیرمؤمنان. پدر شگفتی را با «روشنی طلعت تو ماه ندارد» سریان فرمود / و گام به گام دست دل و جانم را می گرفت.



شماره ۵۷
خرداد ۱۳۸۷

هر باوری، این باور وجود دارد که شعر، مسلمان است یا نصرانی است یا در برابر پیامبری ملحد سر تسلیم فرود آورده است... و همه این‌ها همه شعرها را، حتی آن‌هایی را که با نخله خودشان یکسانی ندارند می‌توانند چنین بنگرند. من همان‌گونه که می‌گویم یکتا خداوند است و خداوند یکتاست و یکتا مسلمان است، شعر را مسلمان می‌دانم در نطفه خودش، اما در تعبیر و تفسیر و برداشت شخصی ام مدرنیسم را پدیده‌ای جدید نمی‌انگارم. هر جا که شعر ناب یا هنر خالص وجود داشت بی‌گمان جان مایه‌اش مدرنیسم بود. بدیهی است مدرنیسم مدرنیته تنها شکلی از مدرنیسم است.

اما جهان مدرن که پدیده جدیدی است! نه؟ و مشخصات خود را دارد. آیا آن شعر که شعر شماست با این جهان که در آن هستیید هماهنگی درونی دارد؟

بله! دارد. به همین دلیل ما شعرهای بلیتس را می‌خوانیم. زیرا حتی وقتی دچار رویزدگی می‌شویم و جامه هزار سال پیش را به تن می‌کنیم، انسان امروزی هستیم. و بی‌گمان وقتی خود را دوست می‌کنیم با سافو، سافو هم جامه امروزی دارد و متوقف است در بی‌زمانی خویش!

پس در این میان نسبت شعر به طور ماهوی با کلام خدا چیست؟ آیا خدا جاری است در کلام شاعر، این باشد یا آن؟ و بگویم مقصودم از کلام خدا تنها آن رسم اسم اسم نیست، می‌دانی که ما کلمه‌ایم، درخت کلمه است، موسی کلمه است، خورشید کلمه است، گل سرخ، خود گل سرخ کلمه است و ما گفت و گو بودیم و جهان گفت و گوی اوست.

شاعر هست و به فراوانی هست. این هستی مالا می‌تواند هیچ ارتباطی با شعر نداشته باشد. اینان بیش ترشان - چه بگویم؟ - بیش از کششی ویژه برای جذب گمراهان نیستند. اما آن بخش دیگری که می‌ماند زنهاریانند (امنااند) زنهار گرفته‌اند و زنهار می‌بخشند و برای همین پاداش دارند و پاداش شان ویژه است: «و لهم اجر غیر ممنون» به گمان من یک شعر را بی‌توجه به شاعرش می‌توانی برگبری و در بخشی از آن اگرچه اندک روشنایی بینی و این روشنایی خود نزد آن واسطه که نامش شاعر است می‌تواند باشد؛ حتی اگر خود آن شاعر کل این مقوله را به دلیل تاریکی مشرکانه‌اش نپذیرد! چنین بخشی که بی‌گمان نزد شاعر الهی بیش تر است و به فراوانی یافت می‌شود اگر خود قرآن صاعد نباشد، بی‌گمان بازتاب زلزله پذیرش روحی قرآن نازل است.

در این صورت باید بیرسم شعر را غیب می‌سازد یا حضور؟ حضور شاعر در غیب یا به گزینشی والا - نه به کوششی فرودست - آمد غیب در حضور است. «هست» می‌که جامه‌ای دیگر به تن می‌کند به کششی فرادست و به کوششی فروتن و پذیرنده.

حال یک گام این جایی شویم، در واقع پس از معرفی نخست با پرسش‌ها پرتاب شدیم در مفاهیم بنیادین و آن سوئی و ریشه شعر، حال به زمان باز گردیم. البته دلم می‌خواهد نه بر طریق کلیشه از کودکی به جوانی و میان سالی و اکنون بیاییم که از اکنون و زمان و رویدادها و در جهان بودن و در کنون اکنونیان زیستن بی‌اغازیم در این نیم روز گفت و گو، و به آغاز گاه آن سفر کنیم به زمان‌های جوانی. پس از حال بگوئید: شعر شما در دو فضای قبل و بعد از انقلاب

مشمول چه تغییراتی شد؟

بی‌گمان دگرگونی بود. هست. رونده را هر دم و دمنده را در هر گام رخدادی و رخ نمودی است که او را می‌بخشد و از او می‌ستاند. در چنین سیری خواه ناخواه دگرگونی چیره است. کار نقد است که به شعر پیش و پس از انقلاب بنگرد. کار نقد ویژگی‌های خودش را دارد. من از آن نگاه به شعر دورم. بی‌خوبی پیامد ربایش شعر، فراغت تأمل انگیزی برای درک دقیق تحول و چگونگی آن میسر نساخته، آن را ناممکن می‌کند. اما یقیناً تحولی بود. آن چه سریع می‌توانم بگویم و اگرچه ناپرهیز کارانه شاید باشد این است که میزان گزینشی واژه افزون‌تر از گذشته گشته است. از سوی دیگر هماهنگی ایقاع آن با ایقاعات کلیت شعر و سرانجام موسیقی، چشم گیرتر شده است. تعامل میان خودآگاهی و ناخودآگاهی نزدیک‌تر شده. به نظر می‌رسد که گاهی پایان شعر آغاز آن است. و شاعر در دفاع از کلیت شعرش در برابر وجدان شعریش کم توان نیست.

در جهان بودن سی ساله اخیر پس از انقلاب چه اثری در شعرتان داشت؟ تجربه یک انقلاب اسلامی، یک جنگ، و همه کشاکش‌های انسانی در این متن و در این جهان با خودش و با دیگری برای فراچنگ آوردن گوهرها و ریشه‌ها را می‌گویم، این همه رخداد در شعر شما چه اثری داشت؟

انقلاب در نگاه پدر، در زهدان مادر، در فصول سال، در مدار دایره‌ای آمد و شد آب، در دوام یک پارچه «حسین علی» وجود داشت. وجود دارد. همیشگی‌ای ناگسسته و بلاانقطاع. بی‌گمان چنین انقلاباتی جامعه مسلمان را برای ایجاد محققانه آرمان‌هایش مهیا ساخت. شاعر دچار باور، در مسیر انقلاب خویش است. انقلابی باورمند و منطبق بر باور خویش در این مسیر بی‌گمان دچار روزمرگی می‌شود و در برابر آن روزمرگی‌ها چه می‌موند باشند و چه نامیمون به عنوان انسانی ابزارمند و اکتش نشان می‌دهد. این جا برای شاعر ابزار، شعر او می‌شود. و گرچه دریغ دارد. چرا که شعر شانش بالاتر از آن است که مبدل به ابزاری در جهت مقابله، تأیید یا تکذیب روزمرگی‌ها قرار گیرد. چنین است که واکنش در کاری که با توانایی شاعر یقیناً نسبتی حقیقی دارد عیان می‌گردد شاعر که بر خوردار از شعر خویش و از ابزار آن باخبر بوده است همه آن را تبدیل به توانی می‌کند در جهت خواست روزمرگی خویش و ستایش از آب! از آبی که در خود، ستایش از آنشی است نازل فرو می‌گردد و مبدل می‌شود به نفی خویش.

چرا در میان و از میان همه کتاب‌های تان «سیماب‌های سیمین» نامزد جایزه کتاب سال شد؟
نمی‌دانم. هیچ نمی‌دانم. لابد انتخاب کنندگان بر پایه‌هایی گزینش‌شان را استوار داشته‌اند.

اکنون می‌توانیم به جای گفت و گو درباره آخرین کتاب‌تان برگردیم به نخستین شعری که سروده‌اید و برای خوانندگان شعر، از برانگیختگی‌های تان بگوئید و از چیزهایی که دوست‌داران شاعر دوست دارند درباره آن‌ها بدانند و روزمرگی‌ها و حواشی سرایش است؛ مثل چگونگی انتخاب تخلص، ویژگی‌های نسل شعری شما، رابطه شما با آن شاعران سالیان دور، ویژگی سبکی شما، رابطه شما و جهان بینی شیعی، خصوصیات زبان شعری تان ...
اجازه می‌خواهم کاری کنیم که از دوباره کاری و اتلاف و اسراف وقت

شعر

به عنوان شخصیتی مستقل از شاعر، با شاعر داد و ستد دارد. زمانی که این شاعر در درون خودش با مسلمانان واحد باشد، بی‌گمان باید شعرش تأویل مسلمانان داشته باشد.

یک

شعر را بی‌توجه به شاعرش می‌توانی برگبری و در بخشی از آن اگرچه اندک روشنایی بینی و این روشنایی خود نزد آن واسطه که نامش شاعر است می‌تواند باشد؛ حتی اگر خود آن شاعر کل این مقوله را به دلیل تاریکی مشرکانه‌اش نپذیرد.



شماره ۵۷
خرداد ۱۳۸۷

در امان مان نگاه دارد. همه این‌ها که برشمردی، پیش از این به تفصیل با هم گفتیم و شنیدیم. ممکن نیست به آن‌ها برگردیم؟

چرا. همه آن چه که دور از دست‌رس خوانندگان است، و برای شان جذاب است بدانند، در آن جا یافت می‌شود. پس هنگام را که مناسب خوبی برای بازتاب حرف‌های من است بازگو کنیم. پس جناب آقای مؤید، شما به چه صورت یعنی از کی و کجا شروع به نوشتن شعر کردید؟

با دو برانگیختگی. یکی خانواده. به ویژه پدر و یکی دوری از ایران. دفتری آرستم و شعرهایی که بسندم بود، در آن نوشتم. روزی از مجله «امید ایران» غزلی به دفترم منتقل کردم و در پایان برای زدایش دودلی، آن را مطابقت دادم. و شگفت دیدم غزلی دیگر با همان وزن و قافیه نوشته‌ام. و بدین گونه سایه روشن پنداری چنین، پدید آمد که شاید در این زمینه توانایی‌ای مرا باشد. دو ماه بعد، به یاد ندارم اول دبیرستان بودم یا دوم دبیرستان، معلم زبان و ادبیات فارسی، استاد شاه آبادی، در درس انشاء چند واژه فرمودند: عشق، صبر، روح، امید، جسم. و فرمودند تا آن‌ها را در متنی گرد آوریم. این را هم بگویم که معلمان در آن سامان دور از میهن که زبان در معرض آسیب بود، تلاش و کوشش بسیاری می‌داشتند تا ما را از خطر کزگی گفت و سفت و خواند و نوشت باز دارند. من در اندک زمانی واژه‌ها را در چهار مصراع گرد آوردم. نمی‌گویم دو بیت تا دورتر از ادعا باشد:

بشتم از عشق خمید

لیک با صبر و امید

عاقبت چون او رسید

روح در جسم دمید

و آن را با تب و تاب به استاد سپردم. مداد مرا گرفت و کنار آن بدهانتا قید فرمود:

بشتم از بار فراقش خم گشت

طاقت صبر و امیدم کم شد

عاقبت بر سر مهر آمد او

روح بد روشنی جسمم شد

و این بژواک دست مرا گرفت. خداوند دست همه معلمان را بگرد.

«م. مؤید» تخلص شماست. این نام را چگونه انتخاب کردید؟ نخستین کارم در «خوشه» چاپ شد. شاید ۱۳۳۳ یا ۱۳۳۴. آن روزها بر این بودم که من واسطه‌ای بیش نیستم. پس م. مؤید گزیده شد تا نشان بدهم «محمدحسین مهدوی» نیست. اما چرا این مؤید؟ که نه فارسی‌ست و نه چندان هموار. باید بگویم بی هیچ انگیزه‌ای در خودگاهی گزیده گردید شاید لایه‌های پسین پندار هم آوایی آن با بامداد و امید را می‌پسندید. پریم دوستی بالابند داشت به همین نام. بسا او بود با همین نام که اگر این نام را نداشت بی گمان نامش متین می‌شد از تابش و آوا و آوا نوشت بود: آری. از آوا نگذیریم.

شما از نسل شاعران مدرنیست دهه چهل و پنجاه محسوب می‌شوید، نگاه و تئوری این گروه شاعران، که پیوند تنگاتنگی با موج نو دارند، بر مبنای نگرش خاصی به زبان است. به این صورت که آن‌ها انتفاع را از زبان می‌گیرند و به دنبال ساختن جهانی انتزاعی و گاه عرفانی یا آن‌ها هستند. به نظر شما این نگرش، سرچشمه‌اش کجاست؟ این نعل وارونه طی کدام فرایند، در جریان شعر معاصر

بیدا شد؟

چون به سالیان سپری گشته می‌نگرم، درمی‌یابم که پیوسته چنین بود که سکوت می‌شدم. اینک هم جای آن سکوت خالی است. اما گرمزایی محیط، نمی‌گذارد. چرا که هنگامش، برنایی همان سالیان را باز می‌گرداند. چیزی مانند طرفه. مانند جزوه شعر. و آن اطاق که گلیم ترکمنی داشت و مریم بود با جای داغ و احمدی نشسته بود. نشسته است و سوک واره فروغ می‌نویسد. اما با این پرسش، سکوت، باز مرا به خویش می‌خواند. سکوت شاعران، نشان پذیرگی نیست. شاعر که خشنود باشد، کلمه است و آوا و بژواک. خاموشی او، نشان ناسازگاری اوست. ضمناً سخن، ضرورت خود را از دست داده است. زیرا داوری انجام یافته و پیکر آویخته بر دار «معاصر» بی‌هودگی فرجام خواهی را می‌رساند. این است که خاموشی می‌شوم، و گرنه در برابر چنین برسی که در نهاد، پاسخ و پیش داوری است مرا سر چرخیدن است. بگذار یک یک بگویم... همه شاعران، به زبان سود می‌رسانند و شعر که در زبان زاده می‌شود، زبان به بار می‌نشیند، گل می‌کند، اگر شعر، شعر باشد. و انتفاع‌های دیگر زبان، ربطی به شعر ندارند. همچنین جای پرسش است که جهان کدام شعر، تجربیدی نیست؟ و مگر ارجاع شعر جز خود شعر است؟ و خود شعر، مگر جز هستی تجربیدی. هستی دیگری دارد؟ و شعر مگر زبان محاوره روزمره، یا زبان علم و زبان جستار دارد که بیرون از خود و هستی ناب و تجربیدی، به امر انضمامی مراجعه کند؟ همچنین نمی‌دانم چه شعری جهان عرفانی ساخت و کدام شاعر این مدعا را داشت؟ این پرسش نان. خود پاسخی است مبتنی بر نگرشی که نمی‌دانم سرچشمه‌اش کجاست؟ و چگونه آن پاسخ، شما را پرسیده است؟! و پاسخی نداده است؟! بی هیچ دودلی، شاعر ایرانی، همه هستی انسانی‌اش، تا آن جا که انسانی است از چشمه چند هزاره اشراق می‌جوشد. و ایران تا بوده از آن سرزمین اهورائیان تا این میهن مسلمانان، شرقی و مشرقی و اشراقی بوده است. روان ایرانی را نمی‌توان به تیغ جراحی سپرد تا درخت را و آتش را این سان نیند و جوان اسکیمویی سرخ یا آمریکایی نازنین ببیند. دیگر آن که من در آن دهه، عرفانی میان شاعران ندیده‌ام. مدرن‌ها به خانه پدری سرک می‌کشند و یادمان‌ها را استشمام می‌کنند. شاعران بر آن سرند تا هر چیز را با خوانش زیباشناسانه بنگرند، و آن چه عرفان به پندار آمده است، شاید همین آزادی شاعر در خوانش شاعرانه گذشته‌هایش باشد. هرچه در خانه پدری مانده، گذشته اوست. و این نیز در میان شاعران باختر زمین و نازیان، بسیار بیش‌تر از مدرن‌های ایران، هم پیشینه و هم حضور داشته است. از گوته گرفته تا لیوت و از ابوفراس تا ادونیس. بی‌گمان آن چه را جهان عرفانی می‌نامید و آن چه را جهان تجربیدی می‌نامم، نشانه‌های آن میان مدرنیست‌های پیش‌رو جهان، بسیار فراوان‌تر از شاعران معاصرمان یافت می‌شود. گستاخی پروانه‌ام می‌دهد تا بگویم دروغ بر رویایی و الهی و اردبیلی و اسلامپور و... ما سروهامان را سر می‌بریم تا هم بالای درختچه‌های دیگران گردند. آن گاه درختچه‌ها را سر می‌نامیم. به انبوه تقلید شاعران به پیش کسوتی آقای فلان از شعر تندرکیا نگاه کنید! مگر بخشودگی را بشاید! که با همه نیروی ژورنالیسم مجاز پهلوی، دمار از شعر حجم و موج نو و رویایی و سپهری و... درآورد و پس از بیست سال. خود مقلد تندرکیا شد و گفت تازه حرف‌های رویایی را فهمیده است. آن گاه آوانگاریسم دف، ارائه شد. و آن گاه تقلید از متون پست مدرن و رونویسی و انارشسیسم بی‌بنیه زبانی و تقلید از کارهای قدیمی الهی و صفارزاده و کمی آن سوتر میشود. بی که صدایش را درآورد، نوآوری نام گرفت. جدای چند کار خوبی که خواندیم، کدام شاعر به تجربه ناب عرفانی گوشه چشمی داشته است؟ کدام هنرمند؟ لیوت؟ رمبو، مروین

مدرن‌ها به خانه پدری سرک می‌کشند و یادمان‌ها را استشمام می‌کنند. شاعران بر آن سرند تا هر چیز را با خوانش زیباشناسانه بنگرند و آن چه عرفان به پندار آمده است، شاید همین آزادی شاعر در خوانش شاعرانه گذشته‌هایش باشد.



شماره ۵۷
خرداد ۱۳۸۷

سخن، ضرورت خود را از دست داده است زیرا داوری انجام یافته و پیکر آویخته بر دار «معاصر» بی‌هودگی فرجام خواهی را می‌رساند. این است که خاموشی می‌شوم

دل، و آن فضای تهی بعد از بی زمین و / و بعد از بی زمان و / این تعلق، این مکث و این خالی بودن و بی زمین بودن و بی زمان بودن و آویز بودن را شکل می‌دهد. ضمناً لختی خاموشی، تهی و جدایی از زمین و زمان می‌سازد که در خواندن، تأثیری به سزا خواهد داشت. این چیزی ست خواندنی که به آغاز عصر نوشتار، پرتاب شده است و سعی می‌شود با علائم تقطیع دیداری،



با تارکوفسکی؟ این بندار برآمده از متن مدرنیته ناقص الخلقه ایرانی است که وهم‌هایی چنین شگفت می‌پرورد. بی‌گمان عرفان وحدت‌گرای ما، با متفاوت‌یک یونان، تفاوت دارد. و شعر ما پیشانی نشان دادن این تفاوت است. شعر ما، ملکوت اشیا را باور دارد. نادیده را برتر از دیده باور دارد. و می‌داند او، هست هر چیز است که هست و جاری است در چیز و چیز نیست. و اگر دمی باش باش او، باشنده را نباشد، باشنده نباشد. و ما جهان بالا و جهان پایین نداریم. جهان باطن داریم و جان جهان ما، درون ظاهر جهان ما جاری است. و از همین جا بهشت و دوزخ مان آغاز گشته است و این معرفت وجودی همان عرفان است و شاعر چگونه می‌تواند دور از آن باشد؟ که شعر یک سره آن است.

نسبت شعر شما با آن شاعران و شعرها چگونه است؟ تفاوت‌ها و اشتراک‌ها کجاست؟

این را بهتر است شعرشناسان بگویند. من می‌توانم بگویم همه آن‌ها در کهکشان شعری نو ما حضور داشته‌اند. و من از همه آنان لذت بردم و آموختم. از پاره‌ای جگر داری شکفتن را آموختم. از پاره‌ای رفتار دیگروار با زبان. و پاره‌ای شان، همان حس گاه عرفانی‌ام را تشدید کرده‌اند. پاره‌ای شان چونان فروغ گفت‌وگوی پاک و محاوره روان را به من پیشکش داشته‌اند. پس تمایزها و اشتراک‌ها بسیار متنوعند و هر شاعر با هر شاعر زمان خود و زمان‌های دیگر، رابطه بینامتنی خاصی دارد. و با دیگری، گونه‌ای دیگر از گفت‌وگوی شعری - زبانی. و با آن سومی، باز، دیگر گونه... با این همه باید بگویم بزرگ‌ترین تمایز شعر من با شاعران مدرنیست دهه چهل و پنجاه، نسبت روشن الهام‌های زبانی شعر من از تأثیر زبان وحی است و شهود کلمه، به طور خاص و حیات ریشه‌دار واژگان که به گونه‌ای مستمر از کجا یادشان جانی تازه می‌گیرند. و این نه اتفاقی اتفاق می‌افتد که به یمن دولت نفس کشیدن در زبان کلام‌الله است که زبان ریشه‌هاست. ضمناً کشش مفرط به زبان فارسی و نیز امکان آن را یافتن که از منظر غریب به زبان و کلمه‌های مادری‌ام مجدداً نگاهی آشنازدا بیفکنم و دیگرواری و روح تر و تازه‌شان را دوباره کشف کنم.

شما بیان خاصی در شعر دارید. نوع تقطیع سطرها هم متفاوت است. انگار به دنبال ایجاد خوانشی تازه، از طریق سطر بندی هستید. در این مورد کمی توضیح دهید.

تقطیع شعر، خود، جداناپذیر از زادن شعر در زبان است. و شعر من، به شکل من ظاهر می‌شود و شکل می‌گیرد. و تقطیع ویژه آن می‌کوشد تا ویژگی زبانش را، گرامی بدارد. و به خواندن آن یاری رساند...

بنفش نیلوفر کام ابی زمین و دلاویز

بی زمان و دلاویز ادلاویز و ناچار

این فرم، چیزی را تجسم می‌بخشد که عناصر اساسی ساختار قرأت شعر است و ممکن است در نوشتار حذف شود. نخست آن که «و» را «واو» نمی‌خواستیم خوانده شود. پس شد «بی زمین و» با فاصله. به گمانم خودبه‌خود، غریزه سالم، جدا از مباحث فنی موسیقایی، تشخیص می‌دهد... «بی زمین و» / «لا اقل از نظر آوایی ناهنجار است. اما «و» چسبیده به زمین «بی زمین» خوانده می‌شود و اتصال و شکل مجسم دلاویز را معنی می‌بخشد. ضمن آن که بی زمین را با دلاویز و بی زمان را با دلاویز، در ترادف و عطف قرار می‌دهد. آن بنفش نیلوفر کام، بی زمین است. پس معلق است و وقتی معلق است به چیزی با بالا آویخته است. دلاویز است. آویز

آن عصر شنیداری، منتقل گردد. این است راز تقطیع ویژه شعرهایی که باید ژرف و آشنا زدیانه دیده و خوانده شوند. نمونه‌ها فراوانند و نیاز به نمونه‌ای دیگر نیست. من از فرمول‌های گمراه کننده وارداتی مثل ویرگول و علائم دیگر در شعر بهره نمی‌گیرم مگر به ناگزیر.

در شعر شما معنویت خاصی به چشم می‌خورد. معنویت اسلامی، یا چیزی مثل این. آیا شما با ایدئولوژی خاصی شعر می‌نویسید؟ یا تعهدی حس می‌کنید؟ یا به دنبال احیاء تفکر عرفانی، در شعر معاصر هستید؟ اصولاً نگرش شما به ادبیات چیست؟ و شعر را چگونه تعریف می‌کنید؟

بسیار چیزها اوده گشته‌اند. بسیاری از بایست‌ها و بایستگی‌های انکارناپذیر، با جوسازی، انکار گشته‌اند و کلمات، معنایی دیگر یافته‌اند و معانی، کز جلوه داده شده‌اند. و اغتشاش در گرفته است. کلام شعر در جهان می‌شناسد که از جهان بینی تهی باشد؟ شعر آدمی که آدم است، یعنی ذهن و ضمیری دارد، نمی‌تواند بی شکل باشد. شاعر، ذهن و زبان و فرهنگی دارد که جهان را از طریق آن تجربه می‌کند و مفاهیمش و معناهايش را از آن جا می‌گیرد. در نظر من ایدئولوژی، ایده‌پردازی بشری و فرآورده مدرنیته است و ربطی به دین ندارد. ایدئولوژی دین نیست و بدیهی ست شاعر که من است، غرق وجود است و بایستی والا، او را در برگرفته است. بی‌گمان این راز متن وحیانی اسلام فرا یافته‌ام. این‌ها ربطی به ایدئولوژی خاصی ندارند.



مدرن‌ها به خانه‌داری
سرمک می‌کشند و
بازمان‌ها را استشمام
می‌کنند. شاعران بر آن
سپردند تا هر چیز را با
خواست زبانشناسانه
ببگیرند. و آن چه عرفان
به پندار آمده است.
شاید همین آزادی شاعر
در خوانش شاعرانه
گذشته‌هایش باشد.

مدام باز تاب بوده‌ایم و
قراون از یاد برده‌ایم
ادمی زاده‌ایم و می‌توانیم
تاب باشیم. شعر و
ادبیات معاصرمان، در
این سال‌ها چنین بوده
است. نشان همه دست
و پا زدن‌ها در شرایط
تعلیق

پیل ریکور نیز فردی مسیحی است و از بنیان هرمنوتیک مدرن و تفسیر و تائیل است، اما با برداشت ایدئولوژیک، سازگار نیست. اما این که در قلمرو شعر تعهدی حس می‌کنم؟ نه. نه خداوند به تعهد شعر نیاز ندارد و نه شعر، کارش تبلیغ ایدئولوژی است. زیرا شعر چه بلداند و چه نداند، جز فراخواندن وجود و گفت‌وگو یا وجود، هیچ نیست. اگر شعر است، جز این نیست و به یادآورنده نیست و خود، یاد است و عین یاد و ذکر... وقتی ستاره را می‌خواند، وقتی از خیابان و روز می‌گذرد، وقتی روی پیل می‌ایستد، وقتی به پشت به بدرو رو می‌کند و می‌سراید و می‌خواند، در کار پاسخ‌گویی به وجود است. خود عهد است و به خود متعهد است. به زبان و اجرا و به دل شعر و عبور شعر و آن چه از گذر این عبور در روح و در زبان می‌ماند، متعهد است. ما درک درستی از معنویت، از اسلام و از تعهد نداریم. باید به گفت‌وگو با این کلمات رو آوریم تا کز پنداری‌ها زدوده گردند. جهان مدرن، کلمات را واژگون ساخته و اغتشاش آفریده است. دیگر کسی به هولدرلین گوش فرا نمی‌دهد که می‌گوید معصومیت بی‌گناه شعر، از این تعهدها، بری است و خود، مشغله است و به خویش، غیرت می‌ورزد. زیرا آوای هستی است و کارش آن است که هستی را بخواند و به خود وفادار بماند. در کوشش و جوشش همیشه... «تا وا رهد از حد جهان / بی حد و اندازه شود.» اما احیای تفکر عرفانی... عرفان را با تفکر چه کار؟ آن دیدار و دل آگاهی و معرفت از جنس دیگر است. و جای احیای آن دل است. نه شعر. و اگر کسی معرفتی داشت، شعری که از آن معرفت فرا می‌رود یا بر آن فرو می‌آید، با آن هم نواست و هم‌رنگ است. همین که شاعری کرایشی به معرفت یافت و دچار آن شد، شعرش این دجاری را می‌نماید. و شعر، شعر است. مشعور و گفت‌وگو با هستی در زبان که گوناگون رویداد می‌یابد. گاه به صورت یک رفتار یا یک موسیقی یا یک فیلم یا یک تابلو... اما چون هستی، زبان است و کلمات است و سرایش است، پس این هستی از همه آینه‌ها شفاف‌تر و نزدیک‌تر به خود، در آینه شعر، می‌نماید و در زبان ظهور می‌یابد و این شکل خاص، ظهور شعر است... آوای وجود.

شعر شما فرهنگ واژگانی ویژه‌ای دارد. کلماتی مثل آلیا - چکاو - آهنانگی - مالونیا - کارکیا و غیره، در گستره ادبیات معاصر کم‌تر مورد استفاده قرار گرفته است. این فرهنگ واژگانی به همراه نوع برخورد شما با زبان و صداقت در گفتار تان، شعری خاص را به وجود آورده است. این قضیه را بیش‌تر توضیح دهید.

هر شعری میهنی است که در من فرود می‌آید و این زبان اوست و با آن داد و ستد دارد، معاطات دارد، زبانی که تأثیرگذاری‌های خاص خودش را با اقلیم‌های هم‌جوار دارد. البته با یاری شاعر که ویژگی‌های خود را می‌نماید. و این روی کردی خاص به کلمات است که شاید به باروری فرهنگ واژگان بینجامد و گرنه برداشت از فرهنگ واژگانی خاص نیست. روی کردی خاص او است برآمده از چند و چندین چیز که چندتایش را می‌گوییم... یکی آن که آوایی که جایی می‌طلبد باید شناخته شود و در جای مناسبی بشینند. یکی آن که جایی که آوایی می‌طلبد شناخته شود، تا آوا، منطبق با آن بشیند. آفرینش، هارمونیک است که نشان از واحد و احد است. تا آن جا که پیش رفت لب، با پیش رفت خشکی، یکی است و گوش، آواست. یکی آن که پارسی‌گویی، در آن بوم که چندان بوم من نبود، چنان واکنشی ممتد در من توان مند بود و توان مندتر می‌شد، با یاری‌های پیاپی پدر که خود، بسیار ایرانی بود و از هر روشی برای برومندی پارسی‌گویی ام، بهره می‌گرفت. پس رو داشتن سوی پارسی‌گویی ملکه من شد. یکی آن که شعر همان سان که از زرفا برمی‌جهد، زرف را نشان می‌دهد. آغاز را می‌نمایاند. و این آغازها



شماره ۵۷
خرداد ۱۳۸۷

دو گونه‌اند؛ یا آغازند یا بازگشت به آغاز کلمه‌ای که دیری ست آغاز گشته است. و تکرار سرآغازهای جدید، تاسیس جدید، یا باز رسیدن به آغازهای پیشین که در شرایطی مشابه پیش می‌آید و می‌شود آن را تجدید تاسیس نامید، تن جان‌وش کار من است. به یاد می‌آورم به خط «شب شید روزگار تابستان ماه» که رسیدم چندروزی مشغله‌ام صرف کشف و ساختی گردید که واژه تابستان شد. جای تابش، استان تابش، و یکی - دور روز هم سرمست شادمانگی این کشف و ساخت شدم. غروب روز دوم، ناگهان، در پیاده رو شلوغ، دریافتیم که این تابستان، همان تابستان پیش از خزان است که در چگونگی تابش شدید و چگونگی زمان، در سالیانی بسیار دور، به کشف و ساخت رسیده است. این را می‌گوییم باز - رسیدن به آغازهای پیشین و تجدید تاسیس. اما آلیا، دیگرگون آوانوشت علیا است و چکاو همان چکاوک است و آهنانگی، بهره‌مندی از فضای موجود و دست نخورده است با ابداعی ته به درخشانی تابستان. و کارکیا، حاکم، شاه، در این سامان یعنی گیلان به سادات حکومت‌گر می‌گفتند که کیای کار و بزرگ کردار بودند و من در این شعر با آوردن این کلمه و کلمه زوبین صیغه بومی شاعر را نشان دادم. اما مالونیا هیچ نیست مگر مالونیا، و دال بر شینی یا چیزی نیست. شبی به قصد تلفن زدن به راحا محمدسینا، تا نزدیکی تلفن رفته که ناگهان تاریکی سیاه و مطلق جهان را فرا گرفت. برق رفته بود. ناچار از نشستن شدم. پای میز تلفن، روزنامه بود و مداد بود. مداد را برداشتم و حاشیه سفید روزنامه را مشخص کردم و نوشتم. مالونیا/ با باد/ دلاویز می‌شود - برهوت/ با باد/ این همه پیراهن سفید/ شکوفای شب خرم تابستان/ و همه شعر نوشته شد. همین که به چاپ رسیده است. با یک پیشی، واژه قلم را بدان افزودم به قصد وضوح. که در حقیقت، بی تاب شدن از وضوح است و وضوح را مخدوش کردن. و گرنه از آغاز تا پایان در حاشیه سفید روزنامه و در تاریکی، همه شعر نوشته شد. بی کم و کاست و یک پارچه. و من در این گمان شدم که گویی شاعر با حضور آگاهانه خود و به نسبت آن حضور، شعر را مخدوش می‌کند، برای من این آزمون، برای نخستین بار روی داده بود که شاهد باشیم شعر گستره‌ای مستقل از شاعر دارد که اگر آزاد و رهایش وانهد خود را به کمال می‌نمایاند. یکی آن که تاسیس اگرچه در زرفا و عمق است، اما در روبه‌روست که اتفاق می‌افتد و نام آن بدیع است. بدیع به بازگردانی من یعنی ناگهان - نو - زیبا است. ناگهان برای ادراک که پیش از این به آن نرسیده بودند. و نو، چرا که نوزاد است و سرشار از حیات و طراوت. و زیبا، که هر نوزادی زیباست و مگر تازگی زیبا نیست؟ و راست، به معنای بایست و حق و واجب. همه این‌ها می‌شود بدیع. و ناگهانی این ادراک، در محضر، رخ می‌دهد که بی حضورمان ناممکن و نابود خواهد بود. بدین جهت به مجرد غیاب‌مان، تابستان، از درخشش و گرما و سیب و تالاف چشمانی صحرائی می‌افتد. البته اگر ما را بخوانند که تابستان چیست؟ اندکی حضور می‌یابیم و می‌گوییم: فصل دوم سال. اما وقتی به راستی خواننده شویم چنان که بی خویش گردیم و همه، حضور باشیم خواهیم گفت: ... تابستان.

نظر شما نسبت به ادبیات معاصر چیست؟ چند و چون این تحولات را چگونه می‌نگرید؟

این پرسش، بسیار باز است چنان که برای پاسخ آن می‌توان کتابی فراهم آورد. و کدام ادبیات؟ ادبیات معاصر ایران یا جهان؟ چند و چون تحولات ادبیات معاصر ما، بازتاب تحولات صد ساله اخیر زندگی ماست. ما در این صد سال، چگونه زیسته‌ایم؟ چگونه هم‌این و هم آن بوده‌ایم؟ چگونه پرپر زده‌ایم؟ دست و پا زده‌ایم؟ در دیرینگی خود، مسکون گشته‌ایم؟ در تمنای راه رفتن چنان زانگان یا کلاغان، راه رفتن را از یاد برده‌ایم؟ تقلید کرده‌ایم،

آموخته‌ایم، بال زده‌ایم و گاه، آری گاه به گونه درخشانی فرا گرفتاریم که چگونه بیافرینیم؟ اما فقط گاه و بسیار اندک، ما مدام بازتاب بوده‌ایم و فراوان از یاد برده‌ایم آدمی زاده‌ایم و می‌توانیم تاب باشیم، شعر و ادبیات معاصرمان، در این سال‌ها چنین بوده است، نشان همه دست و پا زدن‌ها در شرایط تعلیق.

کتاب شما برنده جایزه اول شعر سال ۱۳۸۱ مجله کارنامه شد. نظر خودتان در مورد این جایزه چیست؟

شعر اکنون، آوای کم توانی است که در فضای تهی، سر داده می‌شود. در این فضای تهی، جایزه کارنامه و آن آهوی کوهی دیرینه، یک حضور، یک تذکر و یک صداست. سریان وهم جان پذیر در تندیس، پژواک عدم انقطاع شعر. و گزینش مؤید در سال ۱۳۸۱ در اصل این واقعیت انکارناپذیر، هیچ تغییری ایجاد نمی‌کند. من جایزه کارنامه را، اتفاقی در فضای کم اتفاق شعر امروز می‌دانم. و به گمانم جان ماندگار شعر، پاس‌شان را خواهد داشت. این حق‌شان است که با نگاه خود، این اتفاق را شکل دهند. هیچ کس را نمی‌توان واداشت با چشم دیگر به جهان و جهان شعر بنگرد. کم جان، خودکامه است. و خودکامگی، مستبدانه و عقب مانده است. بگذاریم همه آواها، امکان شنیدن داشته باشند. حتی آواهای بی پژواک. آنان به من شاعر، و به باورهای او کاری نداشتند، آن‌ها شعر دیدند.

نظرتان درباره جایزه کتاب سال چیست؟

آدم آدم است، شاعر شاعر است، جایزه جایزه است و جایزه‌ها مثل آدم‌ها ظاهر و باطن دارند، امیدوارم نهان جایزه کتاب سال دوستی حقیقت متعال و دوست داشتن متعال باشد و مبارک برای برگزیدگانش و معتبر در چشم اهل نظر که پاداش شان خدا باشد.

۱۰ با سپاس فراوان از جناب میراحمد میراحسان که متن این گفت‌وگو را در اختیار ما گذاشتند.



باد چه می‌ریاید؟

باد چه می‌ریاید؟
گیسوان تو چه می‌شود؟
دامن تو کجا می‌رود؟
کی ماه آشکارا می‌تابد؟
کی به خاندان باز می‌گردد؟

۱۳۸۶/۱۱/۲۲ لاهیجان



سوری سیاه‌وش

خون جگر بود
این ماه بنفش
به تابی که نشست
بر این سوری سیاه‌وش

خلر می‌چکد از این چشم

۱۳۸۷/۱/۱۷ لاهیجان



ترگس‌های ایرانی

خلیج فارس رو به ماندن می‌وزد
و همینکه / مه پر پشت / با نسیم پگاهان
بیرا کند

از تازی تا روشنای
ترگس ایرانی
می‌دمد / در سورنای بودن خویش

۱۳۸۶/۹/۱۱ اغوزی (راه سیاهکل به دیلمان)



به برومندی آزاد بنگر

همین
نزدیکی‌های غروب
تو را دوست تر دارم
هم جان رو به تاریکی رفتن روشنای
هم راه هراس نهانم
با به پای پایان شد روز
چون یاخته ای در اندام اینهمه آواز
تو را دوست تر می‌دارم
به برومندی آزاد نگاه کن

۱۳۸۷/۳/۸ لاهیجان

هیچ کس
را نمی‌توان واداشت با
چشم دیگر به جهان و
جهان شعر بنگرد. کم
جان، خودکامه است. و
خودکامگی مستبدانه
و عقب‌مانده است.
بگذاریم همه آواها،
امکان شنیدن
داشته باشند. حتی
آواهای بی‌پژواک!



شماره ۵۷
خرداد ۱۳۸۷

